

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

خالق داد پغمانی – مونشن

دوم دسمبر ۲۰۱۱

به ارتباط "در دفاع از شبنامه نویس"

۲

نوشتن که مخالفان و منتقدان این قلم در مجموع می توانند از طیف های ذیل نمایندگی نمایند: دینی، مارکسیستی و فرهنگیان به اصطلاح ملی گرا. حال شاید طیف های دیگری باشند که چون خود با هویت شان آواز بلند ننموده اند، رسن توسن حدسیات را در همین جا بسته، به بحث خود ادامه می دهم.

طیف مسلمانها:

این طیف هرگاه به راستی مسلمان باشند و "ریگ شان برنج" نداشته باشد باید بپذیرند و بدان معتقد باشند که هیچ نوشته ای چه از لحاظ شکل و چه هم از لحاظ محتوا به زیبایی و کمال کتاب مورد اعتقاد شان یعنی "قرآن" نبوده و نمی تواند باشد. دلیل چنین قید کلی به علاوه آیت "هیچ تر و خشکی نیست که در کتاب مبین (قرآن) ذکر نشده باشد" - سورة ۶ (الانعام) - آیت ۵۹، اساس اعتقاد بر این که قرآن کلام خداست، به آن چنان فضیلتی می بخشد، که نه تنها هیچ کتابی نمی تواند با آن همسری نماید بلکه هیچ نویسنده ای هم حق ندارد وقتی از یک کار کامل و بی نقص نمونه می دهد چیزی بالاتر از آن را در مخلیه اش بگنجاند.

وقتی از دید اسلامی انسان مکلف است نسبت به قرآن و یا هر کتاب دینی دیگر در دین خودش از همین مبنا حرکت نماید، چطور است که نثر و سبک نگارش آن را حق نداشته باشیم مورد تقلید قرار دهیم. اگر به این کار گذشته از حق حتا وظیفه داریم، این منتقدان مسلمان نما آیا حاضر اند، یک بار با من سیری در قرآن نموده و ببینیم که در چند جا از اندام های جنسی زن و مرد نامبرده شده است؟

از قرآن می آیم اندکی پائینتر و اندکی توجه به احادیث نبوی می نمایم:

وقتی آیت ۲۲۳ سورة دوم (البقره) نازل شد و به صورتی از کشتزار بودن زنها یاددهانی کرد و اجازه دخول از همه طرف را داد گذشته از آن که چنین بیانی به چه میزان لج و برهنه است که این بیچاره هنوز در کوچه اش هم داخل

نشده ام، و زمانی که عمر خلیفه دوم مسلمین "از هلاک شدن" خود نزد فردی که وی را به مثابه پیامبر خدا می شناخت، به سخن درآمد، آیا صحبت هائی که فردی از موضع پیامبر با یک تن از امت خود کرد، بیشتر برهنه و پورنوگرافیک است و یا صحبت های این عاجز فقیر. همچنان به استناد صحیح بخاری وقتی عایشه همسر پیامبر از شب زفاف خود با شوهرش قصه می کرد مگر نه این که با صراحت ابراز داشت، که وقتی ۹ سال داشت زفاف و دخول صورت گرفت؟

حال چه شد که این مسلمان نما ها می خواهند به استناد فرهنگ اسلامی نوشته من را عاری از عفت قلم معرفی نمایند؟ در کجا من به مانند قرآن از اندام جنسی مرد و یا زن آنهم با چنان تکرار نام برده ام که نور چشمی های شینامه نویس می خواهند به بهانه آن، کثافت کاری آن قواد بن قواد* را بیوشانند؟

جوجه مارکسیست ها:

به همین سان جا دارد اندکی هم خدمت جوجه مارکسیست های مهذب خویش برسیم، من از این آقایان می پرسم اگر قرار است که اصل "از توده و برای توده" صحت دارد، آیا حاضراند برای یک ساعت با من از اینطرف پل باغ عمومی تا طرف دیگر آن رفته و تعدا دشنام های مردم را به آسمان و زمین حساب بگیرند، چطور است یک شرط هم ببندیم که اگر تمام دشنامها را حساب گرفته نتوانستند، دیگر پوزه شان را بسته و فرهنگ اشرافیت و درباریان تا مغز استخوان فاسد را زیر نام توده معرفی ننمایند. از آن گذشته چطور است این انسانهای مهذب و خوش اخلاق یکبار مشترکاً سیری با این انسان بدزبان به انتخابات لنین نمائیم و ببینیم که لنین چگونه به زعم آنها عفت کلام را مراعات می نمود؟ چون از لنین در آغاز نام بردم نمی خواهم از آن قله پائین آمده به گورکی اشاره نمایم در غیر آن کیست که نداند گورکی بزرگ در داستهایش آنقدر دو دشنام به کار برده است که می شود از آنها یک فرهنگ جیبی دشنام برای استفاده ساخت.

عشاق سینه چاک فرهنگ!!

چون ممکن است منتقدان من نه قرآن را قابل تقلید بدانند و نه هم با مارکسیزم سروکار داشته باشند و بسیار هم ممکن است که به مانند عده ای ره گم کرده، روز از قونیه سر بکشند و شب هم در شیراز با چشم ناز "شاخ نبات" دلخوش دارند و بیشترین مصروفیت شان، جست و جوی حقایق امروز، در لا به لای کتابها و دیوانهای ادب و فرهنگ زبان پر بار و غنی "فارسی- دری" دیروز باشد و چه بسا به مانند هزاران دیگر که به دنبال نام مانی یک سال به نام سال مولانا از طرف مجامع بین المللی اکنون مولوی شناس شده و در انجمن های مربوط به آن مرد والا، روز می گذرانند، چطور است از آن سرتاج زبان و ادب دری به ارتباط شیوه نگارش و مراعات عفت قلم یاری جسته، شعر معروف کنیزکش را مشترکاً بخوانیم- در اخیر این مطلب آن شعر را نگاشته ام امید ویراستاران پورتال به احترام مولانا آن را سانسور ننمایند-

از تمام این بحث ها می توانیم نتیجه بگیریم که نه در گذشته و نه هم اکنون در بین مردم، وقتی پای صحبت عفت قلم به میان می آید منظور اجتناب از به کار بردن این و یا آن کلمه نبوده و نیست چه در ذات خود هیچ کلمه نه خوب است و نه هم بد. بلکه هر کلمه ای یک معنای مشخصی را انتقال می دهد، معنایی که می شود آن را فقط با همان کلمه و یا کلمه دیگری که عین معنا را در ذهن انسان مجسم می سازد بیان داشت نه چیزی دیگری. از دید من چیزی

که می تواند خلاف عفت قلم و در مجموع عفت کلام به شمار آید، دروغ بستن به افراد و فردی را به صفتی که ندارد یاد کردن است.

از تمام اینها گذشته، همان طوری که دوست عزیزم آقای "موسوی" نیز یاددهانی نموده بودند، شبنامه نویس با روش غیر شرافتمندانه و از تاریکی و در همکاری با چند قواد زاده مانند خودش به این عمل دست زده بود و من هم آن روش را محکوم نموده بودم و کوچکترین تماسی به شکل انشای وی نگرفته بودم، چه وقتی در اخیر مطلب خود آورده بودم:

"شاید بعضی بدخواهان وقتی این پیشنهاد مخلصانه من را بخوانند از سر رقابت و حسادت با تو، بر نیت من شک برده و حتا بگویند، که خالق داد هم به حمایت از ظالم خدا نترس قلم زده، تو را به "قوادی و دیوئی" دعوت نموده است. از من بشنو به حرف همچو اشخاص گوش نده، زیرا کاری که اکنون هم کرده ای کمتر از قوادی و دیوئی نیست، پولت را جمع کن و نام افراد را به خاطر بیاور تا همه کس برایت "دولت زیاد" بگوید."

در کجای این مطلب من با طرز بیان شبنامه نویس مخالفت نموده بودم که اکنون قواد زاده های طرفدارش، اینجا و آنجا با مقایسه دو ادبیانت می خواهند برای وی بینی خمیری بسازند. از نظر من شبنامه نویس می تواند با هر زبانی که بلد است اگر خود را مرد می داند، شرافتمند می داند، و از همه بالاتر به حق می داند و خلاف گفته من قواد نیست و از پول قوادی نان نخورده است و بر روی دستر خوان قواد بزرگ نشده است با اسم و رسم خود پا پیش نموده اتهاماتی را که ادعا کرده باز هم در حضور همگان تکرار نماید.

در مورد دیگران به خود حق قضاوت نمی دهم اما از جانب خود می توانم قول دهم که اگر در تمام کره زمین همه کس به مانند یک جذامی از وی فرار نماید، من او را تنها نگذاشته نزدیکترین دوستم را وادار می سازم تا به پاسخ اتهامات وی بپردازد.

همان طوری که نوشتم من به شکل نگارش وی کاری ندارم بلکه با مضمون عملکرد وی مشکل داشته آن شیوه را محکوم می نمایم. و در این تصمیم خود هم به گفته مردم کابل همانقدر ایستاد هستم تا گپ به گاو و ماهی برسد. و اما صحبتی هم با آن عده از دوستانی که بعد از ۴۰ سال گدائی هنوز هم به مانند من یلدنگ تفاوت شب جمعه و جمعه را نمی خواهند بدانند و هنوز هم ساده لوحانه در دام بحث های شیادان حرفه ئی از قماش قواد بن قواد شبنامه نویس می افتند، به غیر از آن که تأسف خویش را ابراز دارم، این بیت را که قسماً در جایی خوانده و قسماً از طریق انگلک به اشعار دیگران به وسیله ذوق ناقص خودم به وجود آمده پیش کش می نمایم باشد به معنایش نیک اندیشیده به ارواح پدر و پدر کلانم که چنین پسر و نواسه داشته اند درود بفرستند- گور و گردن شان دشنام ندهند-

آنکس که نداند و نخواهد که بداند حیف است چنان جانوری زنده بماند

*- در اینجا به عمد و از روی قصد پا را از حدود شبنامه نویس و شرکایش به فامیل های شان کشانیده ام تا اگر غیرت دارند و واقعاً قواد زاده نیستند، به میدان در آمده از کردار خود دفاع نمایند.

اینهم پارچه شعری از مثنوی معنوی که گویند قرآن است در زبان دری و مراعات عفت قلم از طرف مولانا:

دفتر پنجم مثنوی :

(داستان آن کنیزک کی با خر خاتون شهوت می‌راند و او را چون بز و خرس آموخته بود شهوت راندن آدمیانه و کدوئی در قضیب خر می‌کرد تا از اندازه نگذرد خاتون بر آن وقوف یافت لکن دقیقه‌ای کدو را ندید کنیزک را به بهانه به راه کرد جای دور و با خر جمع شد بی‌کدو و هلاک شد به فضیحت. کنیزک بیگاه باز آمد و نوحه کرد که ای جانم و ای چشم روشنم کیر دیدی کدو ندیدی ذکر دیدی آن دگر ندیدی کل ناقص ملعون یعنی کل نظر و فهم ناقص ملعون و اگر نه ناقصان ظاهر جسم مرحوم‌اند ملعون نه‌اند بر خوان لیس علی الاعمی حرج نفی حرج کرد و نفی لعنت و نفی عتاب و غضب)

از وفور شهوت و فرط‌گزند	یک کنیزک یک خری بر خود فکند
خر جماع آدمی پی برده بود	آن خر نر را بگان خو کرده بود
در نرش کردی پی اندازه را	یک کدوپی بود حیل‌ت‌سازه را
تا رود نیم ذکر وقت سپوز	در ذکر کردی کدو را آن عجوز
آن رحم وان روده‌ها ویران شود	گر همه کیر خر اندر وی رود
مانده عاجز کز چه شد این خر چو مو	خر همی شد لاغر و خاتون او
علت او که نتیجه‌اش لاغریست	نعل‌بندان را نمود آن خر که چیست
هیچ کس از سر او مخبر نشد	هیچ علت اندرو ظاهر نشد
شد تفحص را دمام مستعد	در تفحص اندر افتاد او به جد
زانک جد جوینده یابنده بود	جد را باید که جان بنده بود
دید خفته زیر خر آن نرگسک	چون تفحص کرد از حال اشک
بس عجب آمد از آن آن زال را	از شکاف در بدید آن حال را
که به عقل و رسم مردان با زنان	خر همی‌گاید کنیزک را چنان
پس من اولیتر که خر ملک منست	در حسد شد گفت چون این ممکنست
خوان نهادست و چراغ افروخته	خر مهذب گشته و آموخته
کای کنیزک چند خواهی خانه روفت	کرد نادیده و در خانه بکوفت
کای کنیزک آدم در باز کن	از پی روپوش می‌گفت این سخن
راز را از بهر طمع خود نهفت	کرد خاموش و کنیزک را نگفت
کرد پنهان پیش شد در را گشاد	پس کنیزک جمله آلات فساد
لب فرو مالید یعنی صایم	رو ترش کرد و دو دیده پر ز نم
خانه را می‌روفتم بهر عطن	در کف او نرمه جاروبی که من
گفت خاتون زیر لب کای اوستاد	چونک با جاروب در را وا گشاد

چپیست آن خر برگسته از علف	رو ترش کردی و جاروبی به کف
ز انتظار تو دو چشمش سوی در	نیم کاره و خشمگین جنبان ذکر
داشتش آن دم چو بی‌جرمان عزیز	زیر لب گفت این نهان کرد از کنیز
رو فلان خانه ز من پیغام بر	بعد از آن گفتش که چادر نه به سر
مختصر کردم من افسانه‌ی زنان	این چنین گو وین چنین کن و آنچنان
چون براهش کرد آن زال ستیر	آنچ مقصودست مغز آن بگیر
در فرو بست و همی‌گفت آن زمان	بود از مستی شهوت شادمان
رسته‌ام از چار دانگ و از دو دانگ	یافتم خلوت زنم از شکر بانگ
در شرار شهوت خر بی‌قرار	از طرب گشته بز آن زن هزار
بز گرفتن گیج را نبود شگفت	چه بز آن که آن شهوت او را بز گرفت
تا نماید خر چو یوسف نار نور	میل شهوت کر کند دل را و کور
خویشتن را نور مطلق داند او	ای بسا سرمست نار و نار جو
با رهش آرد بگرداند ورق	جز مگر بنده‌ی خدا یا جذب حق
در طریقت نیست الا عاریه	تا بداند که آن خیال ناریه
نیست چون شهوت بتر ز آفتاب ره	زشتها را خوب بنماید شره
صد هزاران زیرکان را کرد دنگ	صد هزاران نام خوش را کرد ننگ
یوسفی را چون نماید آن جهود	چون خری را یوسف مصری نمود
شهد را خود چون کند وقت نبرد	بر تو سرگین را فسونش شهد کرد
یا نکاحی کن گریزان شو ز شر	شهوت از خوردن بود کم کن ز خور
دخل را خرجی ببايد لاجرم	چون بخوردی می‌کشد سوی حرم
تا که دیوت نفکند اندر بلا	پس نکاح آمد چو لاحول و لا
ورنه آمد گربه و دنبه ربود	چون حریص خوردنی زن خواه زود
زود بر نه پیش از آن کو بر نهد	بار سنگی بر خری که می‌جهد
گرد آتش با چنین دانش مگرد	فعل آتش را نمی‌دانی تو برد
از شرر نه دیگ ماند نه ابا	علم دیگ و آتش ار نبود ترا
تا پزد آب دیگ سالم در ازیز	آب حاضر باید و فرهنگ نیز
ریش و مو سوزد چو آنجا بگذاری	چون ندانی دانش آهنگری
شادمانه لاجرم کیفر چشید	در فرو بست آن زن و خر را کشید
خفت اندر زیر آن خر سنان	در میان خانه آوردش کشان

هم بر آن کرسی که دید او از کنیز	تا رسد در کام خود آن قحبه نیز
پا بر آورد و خر اندر ویی سپوخت	آتشی از کیر خر در وی فروخت
خر مودب گشته در خاتون فشرد	تا بخایه در زمان خاتون بمرد
بر درید از زخم کیر خر جگر	روده‌ها بگسسته شد از همدگر
دم نزد در حال آن زن جان بداد	کرسی از یکسو زن از یکسو فتاد
صحن خانه پر ز خون شد زن نگون	مرد او و برد جان ریب المنون
مرگ بد با صد فضیحت ای پدر	تو شهیدی دیده‌ای از کیر خر
تو عذاب الخزی بشنو از نبی	در چنین ننگی مکن جان را فدی
دان که این نفس بهیمی نر خرست	زیر او بودن از آن ننگین ترست
در ره نفس ار بمیری در منی	تو حقیقت دان که مثل آن زنی
نفس ما را صورت خر بدهد او	زان که صورتها کند بر وفق خو
این بود اظهار سر در رستخیز	الله الله از تن چون خر گریز
کافران را بیم کرد ایزد ز نار	کافران گفتند نار اولی ز عار
گفت نی آن نار اصل عارهاست	همچو این ناری که این زن را بکاست
لقمه اندازه نخورد از حرص خود	در گلو بگرفت لقمه مرگ بد
لقمه اندازه خور ای مرد حریص	گرچه باشد لقمه حلوا و خبیص
حق تعالی داد میزان را زبان	هین ز قرآن سوره‌ی رحمن بخوان
هین ز حرص خویش میزان را مهل	آز و حرص آمد ترا خصم مضل
حرص جوید کل بر آید او ز کل	حرص مپرست ای فجل ابن الفجل
آن کنیزک می‌شد و می‌گفت آه	کردی ای خاتون تو استا را به راه
کار بی‌استاد خواهی ساختن	جاهلانه جان بخواهی باختن
ای ز من دزدیده علمی ناتمام	ننگ آمد که بپرسی حال دام
هم بجیدی دانه مرغ از خرمنش	هم نیفتادی رسن در گردنش
دانه کمتر خور مکن چندین رفو	چون کلوا خواندی بخوان لا تسرفوا
تا خوری دانه نیفتی تو به دام	این کند علم و قناعت والسلام
نعمت از دنیا خورد عاقل نه غم	جاهلان محروم مانده در ندم
چون در افتد در گلویشان حبل دام	دانه خوردن گشت بر جمله حرام
مرغ اندر دام دانه کی خورد	دانه چون زهرست در دام ار چرد
مرغ غافل می‌خورد دانه ز دام	همچو اندر دام دنیا این عوام

کرده‌اند از دانه خود را خشک‌بند	باز مرغان خبیر هوشمند
کور آن مرغی که در فخ دانه خواست	که اندرون دام دانه زهرباست
و آن ظریفان را به مجلسها کشید	صاحب دام ابلهان را سر برید
وز ظریفان بانگ و ناله‌ی زیر و زار	که از آنها گوشت می‌آید به کار
دید خاتون را به مرده زیر خر	پس کنیزک آمد از اشکاف در
گر ترا استاد خود نقشی نمود	گفت ای خاتون احمق این چه بود
اوستا ناگشته بگشادی دکان	ظاهرش دیدی سرش از تو نهان
آن کدو را چون ندیدی ای حریص	کیر دیدی همچو شهد و چون خبیص
آن کدو پنهان بماندت از نظر	یا چون مستغرق شدی در عشق خر
اوستادی برگرفتی شاد شاد	ظاهر صنعت بدیدی زوستاد
از ره مردان ندیده غیر صوف	ای بسا زراق گول بی‌وقوف
از شهان ناموخته جز گفت و لاف	ای بسا شوخان ز اندک احترام
می‌دمد بر ابلهان که عیسی‌ام	هر یکی در کف عصا که موسی‌ام
باز خواهد از تو سنگ امتحان	آه از آن روزی که صدق صادقان
یا حریصان جمله کوراند و خرس	آخر از استاد باقی را بپرس
صید گرگانند این ابله رمه	جمله جستی باز ماندی از همه

به عنوان خاتمه این بحث باید نگاشت:

مولانا مرد مهذب زمان خود بود و به خوبی می‌دانست چه می‌گوید و از لحاظ ادبی و فرهنگی هم در چنان تنگائی قرار نداشت تا جهت نکوهش مفتون ظواهر قضایا شدن و از بطن آنها غافل ماندن، یک جانبه نگری و بدون تحقیق دست به عملی یازیدن، از چنین مثالی که امکان دارد قرن‌ها بعد از تیغ سانسور بیرون نماند، استفاده نماید؛ مگر با آنهم از همین مثال مدد جست و با پروردان آن در چوکات پارچه شعری زیبا، پیامش را جاودانه ساخت. او می‌دانست برای بسیاری از مردم فقط همین مثال می‌تواند کارگر افتد و پیامش را انتقال دهد لذا همان را برگزید.

تذکری هم خدمت شبنامه نویس جان!

تو هم وقتی به شبنامه نویسی و پخش آن آغاز کردی، کدوی عاقبت اندیشی را نخواستی ببینی، لذا اشتباهی خوب برایت می‌خواهم. تا دیده شود از تو چیزی باقی خواهد ماند و یانه؟
تا صحبت دیگر